

# کفتارهای عرفانی

(قسمت شصت و یکم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات فروردین ۱۳۹۰)

صد و چهارم

بهار ۱۳۹۱

# فهرست

جزوه صد و چهارم - گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)

(بیانات فروردین ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

توجه و پرورش فرزند و ازدواج / وظیفه‌ی فطری قوی‌تر از  
وظیفه‌ی شرعی است / وظیفه‌ی زن نسبت به شوهر و شوهر  
نسبت به زن / وظیفه‌ی زن ناز است و وظیفه‌ی مرد نیاز /  
وظیفه‌ی پدر و مادر برای فرزند / فرزند، عصای پیری پدر و مادر  
است / توقع اینکه بچه حرف شنوی داشته باشد، نداشته باشید /  
در تربیت، فشار و تحمیل انجام ندهید / روابط پدر و فرزند و

مادر و فرزند ..... ۶

مسأله‌ی مسلمان شدن ایرانی‌ها و حمله‌ی اعراب به ایرانی‌ها /  
انوشیروان عادل و از بین بردن مزدکی‌ها / عرب، ایران را فتح  
نکرد / نظریه‌ی مورّخینی که ما به حرف‌هایشان خیلی اطمینان  
نداریم / در مورد عدالت، معنای لغت را در هر زمانی باید نظر  
کرد / اسلام علی صلی الله علیه و آله و ایرانی‌ها / انتقاد بر احکام اسلام، انتقاد

بر اسلام نیست / مشورت از صفات مؤمنین / ثبات قدم ..... ۱۴

حرف زدن از روابط جنسی، علمای دین و گفتن احکام، در امر  
دین حیاء نیست / رعایت حال تعادل / هرگز وقتی عصبانی شدی  
همانوقت تصمیم نگیر / همه‌ی قوانینی که در طبیعت هست بر

- ۲۳ ..... ما حکومت می کند
- در مورد «التماس دعا» گفتن / موسی و شعیب / خداوند به صورت آنچه که در این دنیای دون می خواهی، ظاهر می شود / خدایا آنچه خیر بر ما نازل می کنی ما محتاجیم / شیطان در همه چیز وارد می شود / شروع کار با اطاعت امر خدا ولی درباره ی چگونگی مخدوش شدن آن ..... ۲۸
- دقیق بودن عُمَر خلیفه ی دوّم در اجرای احکام الهی و قشری بودن او / هر کسی را باید به اندازه ی کارهای خوب و بدش قضاوت کرد / داستان امام حسین علیه السلام و پایین آمدن عُمَر از منبر / داستان عُمَر و اعدام نکردن هرمزان / عُمَر و فتح شهرها، در مورد مسئولیت و ضمانت اینکه حکومت اسلامی خسارتها را داد ..... ۳۵
- مسئولیت / در ضمن دَقّت و ریزه کاری در تشخیص مسئولیت، یک ارفاق ها و گذشت هایی هم هست که نگاه به نیّت طرف می کنند / در انجام دستورات و مسئولیت ها، درجه ی مسئولیت هر کسی فرق می کند / آشکار کردن و شایع کردن خطا، خودش گناه دیگری است / شیاطین خیلی ضعیف هستند / اراده ی فرار از خطا را داشته باشید ..... ۴۲
- از شکست هایی که در زندگی هست، فایده ای هم می توان برد / در مورد عبدالمطلب جدّ پیغمبر / داستان زندگی پیغمبر صلی الله علیه و آله / ابوطالب بعد از عبدالمطلب نماینده ی الهی بود / خداوند زیباست / جمال، آن چیزی است که او را جمیل کرده / ازدواج جوان ها بر حسب امر الهی مهمترین زیبایی است ..... ۴۸
- ۵۴ ..... فهرست جزوات قبل

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

مادرها حقاً اشتغال فکری اوّل آنها توجّه به بچّه‌هاست و این فطری است، که زن‌ها و مردها هر دو یک وظیفه‌ی الهی دارند و آن اینکه امر خدا را اجرا کنند و کاری کنند که همیشه بندگان دعاگوی خدا روی زمین زیاد باشند. یعنی نسل بشر قطع نشود. بنابراین توجّه عمده به این است، برای اینکه اوّلین وظایف، فطری است، بعضی وظایف فطری است، غذا خوردن وظیفه‌ی شماسست فطری است تا حیات داشته باشید، زندگی داشته باشید. نخوردن در ماه رمضان وظیفه‌ی شرعی شماسست و حقاً باید هر دو، توجّه به پرورش فرزند بکنند. خداوند هم یک جایی نخواست این وظیفه‌ای که در فطرت بشر آفریده را تبدیل به وظیفه‌ی شرعی کند، نه. گفته: فطری باشد بهتر است. البتّه شریعت هم بیکار ننشسته و گفته مستحب است و بعضی اوقات واجب است که ازدواج کنید ولی این شریعت است. فطرت این است که باید انجام دهید آن به جای خود. اوّل نکته‌ای که زن و شوهر، یعنی زن و مرد، برخورد می‌کنند این است که وظیفه‌ی آنها در این جریان چیست؟ این وظیفه‌ی آنهاست که ایجاد نسل کنند و جنین را محافظت کنند وظیفه‌ی دیگر محبّت زن نسبت به شوهر و شوهر نسبت به زن است. این فطری است یا شرعی؟ برای اینکه وظیفه‌ی

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۱ ه. ش.

فطری قوی‌تر از وظیفه‌ی شرعی است. در این وظیفه خداوند فطرت را به کار گرفته و گفته بطور فطری زن به مرد و مرد به زن علاقه‌مند هستند. بعد شریعت دخالت کرده و این محبت را مقرر کرده که این علاقه را چطوری انجام بدهند. ببخشید اینهایی که من می‌گویم هر جمله‌اش را باید چندین جلسه صحبت کرد. منتها من خیلی خلاصه می‌گویم، شما خودتان شرحی بنویسید. خداوند در فطرت مقرر کرده که به‌قول روانشناسان و نقل قول حضرت صالح‌علیشاه بطور خلاصه فرمودند وظیفه‌ی زن ناز است و وظیفه‌ی مرد نیاز ولی هر دو تکمیل با یکدیگر است خیلی مفصل است. منظور، فرزندى که هست، مراقبت و تربیت او در فطرت بیشتر به عهده‌ی مادر است. برای اینکه ما هم حیوانی هستیم، در همه‌ی جانداران که نگاه کنید، مادر است که بچه را بزرگ می‌کند. از آهو و گوسفند و شتر و گاو و یا هر چه را بگیریید مادر است، در آن وسط خداوند خواسته اعتدالی به خرج بدهد، همه‌ی زحمات با مادر است و پدر هیچ زحمتی نداشته باشد، شریعت آمده دخالت کرده و گفته وظیفه‌ی تربیت و امرار معاش با مرد است، اینطوری خود خداوند برحسب فطرت تقسیم کرده است. حالا این وظیفه تا کی است؟ یعنی الی‌الابد این وظیفه هست؟ برای اینکه توجه به این مسأله داشته باشید آن جریانی که یکی دو بار هم صحبت کردم آنوقتی که من در سرپرستی بودم، مهجورین، کسانی که نمی‌توانند

اموالشان را خودشان اداره کنند آنها را می‌سپارند به کسی به نام قیّم. غالباً قیّم باید نزدیکترین کس به او باشد. مثلاً یک مرد سی‌وپنچ، چهل ساله قیّم مادرش بود، مادری که حدود صد سال داشت که به زحمت اصلاً راه می‌رفت، پسرش کار داشت می‌آمد یک بار صحبت زندگی او شد. گفت: من بچّه بودم پدرم رفت و مادرم سرپرستی مرا می‌کرد و مثلاً دست من را می‌گرفت، از خیابان رد می‌کرد، می‌برد به مدرسه که می‌رسیدم دیگر ول می‌کرد می‌آمد. حالا هم که نود سالش است مثلاً نمی‌تواند راه برود، هنوز وقتی من از منزل می‌آیم بیرون می‌گوید: ننه از خیابان رد می‌شوی مواظب باش زیر ماشین نروی؟ من خودم بیایم دستت را بگیرم از خیابان رد کنم؟ حالا همین را فکر کنید تا خیلی از نزاع‌ها دفع شود. من جمله نامه‌هایی به من می‌رسد که پسرم حرف گوش نمی‌دهد چنین و چنان. آخر بچّه تحت تربیت شما که هست تا ابد که نباید دستش را بگیرید و از خیابان رد کنید. یک وقتی او دست شما را می‌گیرد که از خیابان رد شوید. این مسأله که فرزند عصای پیری پدر و مادر است که در اذهان آمده از واقعیت‌ها ناشی شده. البته فطرت را نمی‌شود عوض کرد. مادر در درجه‌ی اوّل و بعد هم در درجه‌ی دوّم پدر تا آخر عمر به فرزند علاقه‌مند هستند. نگران حالات او هستند، نگران اینکه چه می‌کند یا چه باید بکند هستند ولی دیگر معلوم نیست عقلشان از بچّه بیشتر باشد. آن بچّه که در این دوران تربیت

شده، شاید بچه‌های ما عقلشان از ما خیلی بیشتر باشد برای اینکه هر ماهی، هفته‌ای میزان تربیتی که آنها می‌شوند و تجربه‌ای که از زندگی می‌گیرند، به اندازه‌ی یک سال تا ده سال عمر ماست. بنابراین توقع اینکه بچه حرف‌شنوی داشته باشد، نداشته باشید. این نیست که بچه حق دارد این کار را کند. نه، وظیفه‌ی او را یک طور دیگر معین کرده‌اند، فطرت در او آنقدر قوی نیست که در پدر و مادر هست. پدر و مادر فطرتشان تابع آن فطرت اساسی است که وظیفه‌ای که خداوند تعیین کرده که فرزند بیاورید و او را مواظب باشید در آن ایام شیرخوارگی که نمی‌تواند راه برود و مثل یک جوجه است. بنابراین محبت به فرزند در فطرت مادر هست و در درجه‌ی دوم در فطرت پدر هست. محبت او فطری است ولی در فرزند اینطور نیست. او نمی‌گوید شما باید به من شیر بدهید، شما به او می‌دهید، او از شما یاد می‌گیرد که دارید برای او زحمت می‌کشید و می‌گویید وظیفه‌ی پدر و مادر ولی وظیفه‌ی او شرعی است یعنی تربیتی. بنابراین وقتی بچه بزرگ شد به سنی رسید که خودش درک و فهم دارد، توقع اطاعت مطلق نداشته باشید. بنشینید با او حرف بزنید و بعضی حرف‌های او که حق است قبول کنید و اما فرزند چه وظیفه دارد؟ آنقدر در قرآن و کتاب‌های اخلاقی از وظایف فرزند صحبت شده که هر چه توصیه بشود نیرویش به اندازه‌ی فطرت نخواهد بود. خیلی از گناه‌ها معتقد هستید که فلان



امر گناه است ولی انجام می‌دهید؟ چرا؟ فطرت را که خدا این نکته را در او گنجانده و گفته چطور عمل کنید، آنقدر قوی می‌شود که از وظیفه سر باز می‌زند و خودش نیرو پیدا می‌کند، نیرویی که از نیروی الهی بیشتر است. نیروی شیطانی که می‌شود گناه، بنابراین در تربیت، شما فشار و تحمیل انجام ندهید. یک تئوری جدیدی که روانشناس‌ها و روانکاوها آوردند، این کمپلکس ادیپ است. هر تئوری را اولاً تماماً قبول نکنید بگویید شاید چیزی هست ولی به کلی هم رد نکنید، همان حرف ابوعلی سینا که هر چه به گوش تو رسید، بگو ممکن است. منتها عمل به آن نکن، باور نکن تا بر خودت ثابت شود. وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، (یکی از خانم‌ها این آیه را نوشته به تعداد زیاد، کار خوبی کرده است.) ولی آنجا آن آقایان چون در محیط تربیتی دیگری بودند این را بدجوری تعبیر کردند و گفتند دشمنی پسر با پدر؛ که ما بسیاری از جوک‌هایی که داریم از این ایده برخاسته است و چون یک فرنگی این حرف را زده گفتیم صددرصد درست است. نه! دشمنی نیست. این بچه می‌خواهد ترقی کند، هر چه جلوی ترقی او باشد می‌گیرد، قبل از اینکه بفهمد این پدر است یا مادر است، هر چه جلوی ترقی او باشد. هر بچه‌ای می‌خواهد یک روزی بزرگ شود و خودش جداگانه برای خودش منزلی بگیرد، نمی‌داند زن و بچه مستقل داشته باشد. هر بچه‌ای این را

می‌خواهد. بنابراین شما جلوی این میل او را نگیرید و اگر نمی‌تواند، بگویید همین یک منزلی که داریم مال همه‌ی ماست، همین منزل مال من، مال بابات و مال توست. گاهی روزها از او بپرسید امروز چه می‌خواهد؟ آبگوشت می‌خواهد؟ خورش قیمه می‌خواهد؟ پیتزا می‌خواهد؟ چیزهایی که احساس کند بزرگ شده است. بزرگ شده، بیست و چند سالش است ولی شما فکر می‌کنید هنوز باید دستش را بگیرید و ببرید. در این صورت دشمنی پیدا می‌شود. دیگر تربیت او با شما نیست. تربیت شما با اوست نه اینکه تربیت، ولی زندگی شما را تربیت می‌کند.

آنوقت خداوند چنین وظیفه و فطرتی و خانواده آفریده که این فطرت موجب می‌شود جامعه زنده باشد. اگر این وظایف و ترتیبات نبود، ما عده‌ای اینجا جمع نمی‌شدیم. بعد از صد سال باز هم، چنین جمعی خواهد بود، خواهند گفت و از ما اگر بپرسند می‌گوییم، مسلمان ایرانی هستیم. صد سال دیگر در همین اتاق جمع می‌شوند هرکسی بپرسد می‌گویند: مسلمان ایرانی همان‌ها هستند؟ نه. فرد فرد ما عوض شده. این خواست خداست. خدا می‌خواهد بشریت هم به صورت ظاهر بشر و هم به معنای انصاف واقعی و مردانگی بشریت بماند. به این دلیل گفته است: روابط پدر و فرزند، مادر و فرزند و متقابلاً موجب می‌شود این رشته بماند. بچه که به دنیا می‌آید، بچه‌ی کوچک شما ارتباطاتی که از

نسل‌های گذشته از حضرت آدم ارتباط دارید تا حالا، همین سر نخ را می‌خواهید به او بدهید تا ادامه پیدا کند. او هم باید به شما علاقه‌ای داشته باشد که نخ را که می‌گیرید او هم بگیرد. به این طریق این نخ همیشه هست این کار را شریعت به عهده گرفته شریعت و روانشناسی است، طریقت هم همینطور است باید محبت طرفینی باشد، برای اینکه این کار شود هرگز امر شریعت به اندازه‌ی فطرت نیرو ندارد، برای اینکه شریعت قوی شود در تمام کتب آسمانی توصیه به فرزند شده که به پدر و مادر توجه کنند. هم پدر گفته، هم مادر. فقط از این اطاعت پدر و مادر خودش را مستثنی کرده. فلاسفه می‌گویند: خداوند قادر به همه چیز است ولی یک کار نمی‌تواند بکند و آن چیست؟ اینکه برای خودش شریک بیاورد، نمی‌تواند. حالا به هرجهت، می‌گوید: اگر پدر و مادر نزد تو پیر شدند، هم پدر و هم مادر را می‌گوید؛ مواظبشان باش. **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا أَتٌ**<sup>۱</sup>، یعنی مادرت نمی‌تواند خود را بکشاند یا زحمات زیادتری دارد، اف نگو کمترین حالت مثل ما که می‌گوییم اخم نکن ولی این **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا أَتٌ** یعنی در همه چیز از آنها اطاعت کن، منتها بلافاصله می‌گوید: **وَأَنْ جَاهِدَكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا**<sup>۲</sup>، اگر خواستند تو مشرک شوی از آنها اطاعت نکن فقط خود را جدا کرده، در همه جا به این درجه اهمیت داده یعنی خودش و پدر و

۱. سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۵.

مادر را به جای خودش گذاشته است، گفته فقط به من کاری نداشته باش، مابقی اش را به این طریق خواستند از آن طرف که فطرت را خودِ خدا آفریده که محبت فطری است، این محبت شریعتی را هم خودش وظیفه درست کرده است.

خودم فهمیدم چه می گویم، نمی دانم شماها فهمیدید من چه می گویم؟ خلاصه مواظب فرزندان باشید که فرزندان باید ادامه ی نسل بشریت را به عهده بگیرند. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

خیلی از مسایل هست دو سه جواب دارد و معلوم نیست همه درست باشد. یکی جوان نباشد می گوید حالا هوا سرد است ولی یکی می گوید نه هوا گرم است. درست هم هست از نظر خودشان می گویند. در وقایع تاریخی گذشته هم خیلی از این اشتباهات هست. یکی مسأله‌ی مسلمان شدن ایرانی‌ها و حمله‌ی اعراب به ایرانی‌ها. در اوایل، دو گروه که در خیلی مسایل با هم مخالف بودند در یک مسأله آمدند با هم توافق کردند. این دو گروه کسانی بودند که می گفتند ایران چنین است و چنان است و اعراب وحشی آمدند و ایران را گرفتند. عده‌ای دیگر می گویند که ایران دارای چنان حکومتی بود که یک مرتبه انوشیروان مهمانی گرفت و از همه مزدکی‌ها دعوت کرد، ده هزار نفر آمدند و بعد همه را کشت و اسلام آمد و این نظام را به هم زد. هر کدام با این استدلال نتیجه‌ی خلاف می گیرند. این داستان مشهور است و به اصطلاح در فقه هم این داستان مورد مثال قرار می گیرد. مرحوم آقا نجفی اصفهانی معتقد بوده که رقص خلاف شرع است. بعد یکی از مقلدین او می آید می گوید: سؤالی دارم. می گوید: بگو می گوید: اگر دست را حرکت بدهم گناه دارد؟ می گوید: نه. این دست را حرکت بدهم گناه دارد؟ گفته: نه. سرم را بچرخانم گناه دارد؟ همه یکی یکی، این

شروع کرده بود به رقصیدن همان حرکاتی که تک تک از آقا پرسیده بود و تک تک همه را گفته بود حلال است و حرام نیست، با هم انجام داد. تمام که شده بود آقا گفته بود مفردات خوب بود اما مرده شور ترکیبت را ببرند. حالا گاهی از این مورخین مرده شور ترکیبشان را ببرد. حالا نمی گویم این گروه یا آن گروه، فرق نمی کند، غالب مورخین که بین این دو گروه توافق کردند آنهایی که طرفدار ملیت بودند و ملیت را قوی تر می دانستند بیشتر خواستند مردم تحریک شوند چون به رگ غیرتشان بر بخورد، گفتند اعراب ایران را فتح کرده. گروه دیگر گفتند که شما در چنان نظام فلان و فلانی بودید ما آمدیم در وضعیتی که شما داشتید شما را دموکراسی دادیم. هر دو گروه متفق القول شدند، نه، با هم بنشینند و حرف بزنند، عملاً که بگویند اعراب ایران را فتح کرد نه. اعراب ایران را فتح نکرد، به دلیل اینکه تا زمان امام محمد باقر به نظر می گویند: حکومت اسلامی که قوی هم بود سگّه نداشت، پول نداشت. پول ایرانی و پول رومی مصرف می کردند. دفاتر مالیاتی جمع و خرج بلد نبودند، ایرانی ها بلد بودند. کم کم انجام دادند، آن هم مثل اینکه از زمان حضرت سجاد بود. از آنوقت به بعد که ایشان راهنمایی کردند که گفتند، دفاتر باشد. مسأله هایی که پیش می آید این است که اولاً اسلام که این احکام نیست. احکام یکی از جهات اسلام است. برای اداره ی مملکت، دادگاه باشد، نمی دانم مالیات باشد، پلیس باشد،

برای اداره‌ی جامعه است. نظام حقوقی اما مذهب نظام درونی است. یعنی من در هر جا باشم، در آفریقا باشم باید پا شوم، پنج بار، حالا ما سه بار جمع کردیم، نماز بخوانیم. باید سحر بیدار شوم باید ماه رمضان روزه بگیرم و حال آنکه مملکتی که من هستم نظام دیگری دارد. نظام حقوقی غیر از این است وقتی آمدند ایرانی‌های اصیل، حالا برای اینکه بدانیم دفاع چطور است؟ ما می‌گوییم انوشیروان دادگر عادل. حتی خبری هم از پیغمبر نقل شده، نمی‌دانم صحیح یا سقیم، می‌گویند که حضرت فرمودند: من در زمان پادشاهی عادل به دنیا آمدم که این کلمه‌ی عادل را از زبان پیغمبر هم به انوشیروان می‌دهند. این را می‌گویند. از این طرف یقین است که مزدکی‌ها را از بین برد، جهتش را هم همان مورخین می‌نویسند که ما به حرف‌هایشان خیلی اطمینان نداریم. گفتند چون او معتقد بود مزدک که اختلاف و نفاق در بین ملت‌ها، از حسادت و رقابت در جاه و مال و زن است، اینها را عمومی کرد. بعضی مورخین این را می‌گویند. من به‌عنوان محقق مطالعه ندارم، فقط به‌عنوان اطلاع. بعد انوشیروان وقتی که جوان بود و پادشاه نبود عصبانی شد و تصمیم گرفت مزدکی‌ها را از بین ببرد بعد هم که پادشاه شد، نشان داد که نه، آزادی خواه است آنها هم باشند. همه‌ی مزدکی‌ها را دعوت کرد، گفت: بفرمایید ناهار حاضر است. یکی یکی که از این در می‌رفتند، یکی گردنشان را می‌زد، این هم از انوشیروان، آن را عادل هم

می‌گویند. حالا، ما قیاس اگر بکنیم بگوییم این کار که خلاف عدالت است، حرفی نیست ولی ببینیم اصلاً عدالت یعنی چه؟ در آن تاریخ جوامع اجازه نمی‌دادند که کسی غیر از نظر رسمی حکومت را بگوید و هرکسی غیر از نظر رسمی حکومت را می‌گفت مردم او را می‌کشتند. بنابراین می‌گفتند طرفداران مزدک را باید کشت، کشتن آنها عدالت است. ببینید نیت حرفِ آنوقت با حرفِ حالا چقدر فرق می‌کند. این است که معنای لغت را در هر زمانی هم باید نظر کرد.

یک موقعی ایرانی‌ها از ظلم و ستم پادشاهان خودشان به داد آمده بودند و بنابراین موافق بودند که کسی بیاید اینها را ساقط کند، این زمینه‌ی داخلی بود. بعد اطلاعی نداشتند که این عرب‌ها، آنوقت‌ها یک قبیله‌ی وحشی بودند تمدنی نداشتند، فهمی نداشتند، این اسلام بود که آنها را در دنیا مهم کرد. این است که شنیدند و دیدند، همه‌ی داستان‌هایی که شنیدید که اینها اینطور آدم‌هایی هستند و بعد فهمیدند و گفتند پس اینها چقدر خوب هستند وقتی اینها آمدند کمک می‌کنیم. اینها اگر زمان پیغمبر حمله می‌کردند، تعلیمات پیغمبر بود به‌جای خود، ولی وقتی حمله کردند که به اسلام در واقع به‌عنوان دلیل حکومت نگاه می‌کردند. یعنی همه‌ی خلفا می‌گفتند اسلام ما را حاکم کرده و به دلیل این حکومت، به دلیل اسلام، ما همه‌کاره‌ایم. این است که ایرانی‌ها دیدند نه، آن نیتی که ما خودمان داشتیم با اینها نشد ولی در عوض



چون تئوری و نظریه‌ی اسلام از تمام نظریات دنیا قوی‌تر بود، نظریه را پذیرفتند و گفتند عرب‌ها بیخود آمدند و آنوقت جنگ بین عرب و فارس شروع شد. تمام شورش‌هایی که شده، دیدید که ایرانی‌ها علیه عرب‌های حاکم و حکومت چیز می‌کردند و نه علیه پیغمبر یا امامان ما. اینها وقتی در یک جنگ شکست خوردند، دیگر رفت و آمدشان به مدینه و مکه زیادتر شد و آمدند روش علی را دیدند، در بین مسلمین روش علی را دیدند. اینها، خلفا همه می‌دانستند علی علیه السلام از همه‌شان در فهم و دانش اسلام جلوتر است، بنابراین چون خودشان هم نمی‌خواستند خدای نکرده به اسلام خیانتی کنند (از حکومت خوششان آمده بود، حکومت را غصب کرده بودند ولی در سایر چیزها نمی‌خواستند به اسلام لطمه بزنند از علی استفاده می‌کردند) در آن جنگ وقتی اسرا را آوردند تقسیم کردند، می‌خواستند دختران یزدگرد را هم تقسیم کنند. حضرت علی فرمودند که پیغمبر گفته است که دختران سرلشکران، فرماندهان تقسیم نمی‌شود. گفتند: پس چه کار کنیم؟ گفتند: اینها آزادند هر کدام از بزرگانی را که پسندیدند و او خواست ازدواج کنند که بی‌بی شهربانو که مادر حضرت سجاد علیه السلام باشد، این دختر یزدگرد بود. آنها دیدند آن اسلامی که می‌خواستند اینجاست؛ نه در اسلام حکومتی.

این است که در همه جا ایرانی‌ها طرفدار شیعه، طرفدار علی

بودند به امید آن روز و آنوقت چیزهایی که دیدند. بنابراین می‌بینید، عرب ایران را فتح نکرد، عرب‌ها سعی داشتند خودشان را عین اسلام بگویند و بگویند اسلام هم ماییم اصلاً. ما هر چه بگوییم، شما حق ندارید مخالفت کنید. ایرانی‌ها می‌گفتند اسلام را ما از علی و اینها و روش پیغمبر یاد می‌گیریم این اختلاف بینشان است. که این ایراد پیدا شد. اما ایراد بر اینکه یک‌مرتبه چند اسیر را کشتند، اینها همه مطابق رسم آن روزگار بود. رسوم البته خیلی غلط بوده در همه جای دنیا و به همین طریق کم‌کم عوض شد. این است که اگر کسی ایرادی یا انتقادی بر احکام اسلام دارد، این ایراد به اسلام نیست. قرآن هم خیلی جاها را که بیان نکرده، گفته: مؤمنین خودشان تصمیم بگیرند. در سوره‌ی شوری از صفات مؤمنین می‌فرماید: وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ<sup>۱</sup>، کارهایشان با مشورت خودشان است. یعنی دیگر من جامعه را برقرار کردم، اصولش را گفتم، اگر امر جدیدی پیدا شد، خود مؤمنین با هم حل کنند. به علاوه ما با منطقی حالا که داریم مثلاً، کشتار مزدکی‌ها را می‌گوییم کار بدی بود، نباید اعمال آن زمان را با مقیاس حالا قضاوت کرد. البته در قواعد حقوقی، حقوق‌دان‌ها می‌روند از حقوق آلمان، حقوق فرانسه و اینها انتقاد می‌کنند و جوابی می‌دهند. آن انتقاد بر اساس اسلام ربطی ندارد. آن هم هر جا انتقادی بود مع‌ذک سؤالی کنید من تا

جایی که فکرم برسد، خواهم گفت ولی این را هم بدانید که این آیه را اوّل بخوانید که به پیغمبر دستور می‌دهد، پیغمبر خاصیت و تفاوتش با دیگران این بود که اوّل معصوم بود، دیگران (جز معصومین که می‌گوییم) معصوم نبودند. فرق دوّم این است که، پیغمبر مستقیم از آن کسی که ما را آفریده می‌پرسید و او هم جوابی به پیغمبر می‌داد، این جوابی که به پیغمبر می‌داد، در واقع اصلاً جزء فطرت ماست. گفت: خدایا تو که این بشر را آفریدی می‌فرمایی چه کار کند؟ و او دستور می‌داد. این است که قرآن برای اینکه مسلمین را برای آینده تربیت کند و برای آینده آماده کند، به پیغمبر فرمود: با اینها مشورت کن. با که؟ حتّی با کسانی که دشمن پیغمبر و اسلام بودند هم مشورت کن. منتها بعد که تصمیم می‌خواستی بگیری، خودت تصمیم بگیر و با توکل بر خدا اجرا کن. این زمان پیغمبر.

ولی وقتی پیغمبر رحلت فرمود، ما دستمان از خالق کوتاه شد. پیغمبر فرمود، مثل اینکه در بشر بعد از او چیزی آفرید که اینها لیاقت داشته باشند با هم مشورت کنند و با مشورت تصمیم بگیرند؛ این هم بعد از آن. این یک سؤال، البته خود این سؤال هر گوشه‌اش چندین کتاب دارد ولی خود فکر و استدلال ما جای همه‌ی این کتاب‌ها را می‌گیرد.

سؤال دوّم می‌گوید: من خیلی شک دارم و به هر کاری دست

می‌زنم به اتمام نمی‌رسانم، وسط کار رها می‌کنم. این یک خصلت شخصی است و باید با تمرین حل کند. دو سه آیه هست که می‌فرماید: وَبَثَّ أَقْدَامَنَا، ما را ثابت قدم بدار، البته نمی‌گوییم پاداشش ولی چون دنباله‌ی آن می‌گوید وَانْضَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ<sup>۲</sup>، ما را بر قوم کفار غلبه بده، معلوم است که نتیجه‌ی آن است. این است که ثابت قدم باشید تا بتوانید در کاری موفق شوید ثابت قدم بودن تکیه بر صبر دارد، بی‌صبر نباشید، اگر بی‌صبر باشید چای داغ می‌خورید و می‌سوزید این کوچکترین چیز ولی اگر خیلی هم صبر کنید چای یخ می‌کند و نمی‌خورید البته آن بهتر از آن است که بخورید و بسوزید. چون همه‌ی کارها برای بشر به تدریج انجام می‌شود خدا مقرر کرده، عجله نداشته باشید. باید تصور نکنید، خیلی‌ها به محض اینکه درویش شدند خیال می‌کنند همه چیز درست است، بعد می‌بینند نه. این کلیدی است که به شما می‌دهند و آن هم در قفلی که کلید دست شما باشد خودبه‌خود آن در باز نمی‌شود باید در را باز کنید. باز کردن در و موفق شدن هم با بَثَّ أَقْدَامَنَا، هر کاری که شروع می‌کنید اگر نیت شما خدمت به مردم، بندگان خدا و عبادت خدا باشد خدا خودش راه صحیح را جلوی پایتان می‌گذارد. منتها بعد همیشه در سوره هست که اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ<sup>۳</sup>،

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۰ / سوره آل عمران، آیه ۱۴۷.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۰ / سوره آل عمران، آیه ۱۴۷.

۳. سوره فاتحه، آیه ۶.

نمی‌گوید دست مرا بگیر در صراط مستقیم ببر، هدایت کن. خدا شما را می‌گذارد اول جاده‌ی آسفالته: صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ و باید بروید، اگر نروید دیگر تقصیر خودتان است. خدا نباید به شما راه رفتن یاد بدهد، یاد داده. این است که ثبات قدم از آنجا پیدا می‌شود. یک وقتی در روزنامه نوشته بود که آقا یا خانمی در هلند، به‌نظرم خیلی بیکار بوده و خوشی زیر دلش را زده و برای بار چهل و چندم در کنکور شرکت کرد و قبول شد و چندین بار در کنکور رد شده بود. این برای کنکوری‌ها (حتماً خیلی داریم) نگران نباشید. یا مثال دیگری می‌خواستم بزنم یادم رفت. به‌هرجهت هر کاری با تدریج و حوصله انجام می‌شود. شروع به هر کاری کردید با قدرت آن کار را دنبال کنید و با دقت و امانت باشید. اگر در کار، دیگران ذینفع هستند، امانت‌داری کنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

می‌گویند مستمع صاحب‌سخن را بر سر ذوق آورد. البته ذوق چطور می‌باشد، آن را نمی‌دانم دیگر. یک روزی در همین حسینیه‌ی مرحوم شریعتمدار رشتی، خیابان صفی‌علیشاه، یکی بالای منبر بود، دیگری هم آمده بود، مثل اینکه نوبتش بود و منتظر بود این آقا از منبر بیاید پایین که او برود... او هم طول می‌داد، طولش داده بود. این دو سه بار هم اشاره کرد، یا صاحب‌خانه اشاره کرد و اینها، که بیاید پایین گوش نداد. آن آخر گفت آقا! من تا وقتی که یک نفر در این جمعیت غش نکند نمی‌آیم پایین. بیخود اصرار نکن. این هم یک نوع سر ذوق آوردن است.

یک نوع سر ذوق آوردن این است همین که اینجا نشستیم، آقای استوار این ضبط را آوردند، آقای دلآوری این بلندگو را آوردند. البته وقتی که اینطور سر ذوق بیاید صاحب‌سخن دیگر ناچار است یک چیزی بگوید ولی اگر چیز به دردخوری هم نگوید، می‌گوید ولی خجالتش را هم بعد می‌کشد.

این یک قانون جذب و انجذابی است که در همه‌ی عالم هست. قوانینی که در طبیعت هست آنهایی که محسوس است ما می‌بینیم، در جوامع بشری دیده می‌شود. برای اینکه بشر و جوامع بشری هم، ساخت

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۵ ه. ش.

و خواست خداوند است. یعنی آن طبیعت به قول عوامانه، به قول آنهايي که چشمشان اینطوری نمی‌بیند، چشمشان پایین است، پایین را می‌بیند. طبیعت را می‌بینند می‌گویند کار طبیعت است، فرق نمی‌کند. مثلاً همین کنش و واکنش، عمل و عکس‌العمل. ما می‌بینیم یک الاکلنگی که بچه‌ها بازی می‌کنند، همان الاکلنگ در جوامع بشری هم هست. به قول خیام:

هر چند صباح یکی برآید که منم

با کوبه و سیم و زر آید که منم

چون کارک او نظام گیرد، روزی

ناگه اجل از کمین در آید که منم

با این کوبه و سیم می‌آید، عکس‌العملش این است که دشمنش می‌آید. شاه سلطان حسین اینطوری بود. عکس‌العملش این شد که حمله‌ی افغان شد. حتی این عمل و عکس‌العمل در بین علما و تئوری‌های علمی که قاعدتاً باید دور از این الاکلنگ‌ها باشد، دیده می‌شود.

یک روزگاری در همه جای دنیا، در همه جا، اصلاً حرف زدن از جنس و روابط جنسی، حالا صحیح یا سقیمش را کاری ندارم، روابط جنسی، اصلاً خودِ حرف زدنش، یک حرفی بگویند گناه داشت. داد و بیداد می‌شد. به نحوی که علمای دین که ناچار بودند همه‌ی حرف‌ها را

بگویند، احکام را بگویند، ناچار شدند به یک قاعده‌ای تکیه کنند، بگویند: لَاحِيَاءٌ فِي الدِّينِ، در امر دینی حیا نیست. یعنی دیگر حیا نکنید. این البته یک دریچه‌ای بود که یک بحثی در اینجا بشود. این عکس‌العملش در اروپا پیدا شد، این یک نظریه‌ی علمی بود. می‌گفتند: این روابط جنسی را چون خدا مستور آفریده، نباید حرف بزنیم. لَاحِيَاءٌ فِي الدِّينِ، این یک خرده پایه‌هایش را سست کرد. در همه جا هست. در اروپا و مسیحیت هم همینطور. فروید آمد و گفت همه چیز از جنسیت است. حالا نمی‌خواهم نظر او را بگوییم و انتقاد... مفصل است. نه آنوقتش، نه اینوقتش.

مثل آونگ، ساعت‌های قدیم، خیلی قدیم هم نه! آونگ داشت، به اصطلاح پاندول. یک وزنه‌ای که می‌چرخید. این وزنه از این طرف می‌رفت، یک مقداری می‌رفت بالا، برمی‌گشت. همان اندازه از این طرف می‌رفت بالا، باز آنجا می‌ایستاد و... این حرکت، حرکت پاندولی به قولی، همیشه بود. ساعت‌ها را که می‌آفریدند، برای این آونگ، محرک گذاشتند، یعنی فنری بود که فشار می‌آورد به اینها. اگر چنین چیزی نباشد و محرکی از خارج نباشد، سرخود پاندول حرکت کند، بعد از مدتی سر جایش می‌ایستد. نه این طرف می‌رود و نه آن طرف. می‌ایستد.

قاعدتاً جوامع بشری هم همینطور است. گاهی می‌بینیم یک



جامعه‌ای خیلی روی یک مسأله تکیه می‌کند، بعد همان جامعه، یک زمان دیگری یا پشت سر همان، این تکیه را برمی‌دارد. زیاد به آن اهمّیت نمی‌دهد. آنچه مورد نظر خداوند و انبیاء است و گفته‌اند، رعایت حال تعادل است. البته این تعادل در موقعی که آونگ خیلی به سرعت حرکت می‌کند، نگه‌داشتن آن خیلی مشکل است. حتّی آونگ ساعت که حرکت می‌کند، آن موقعش نگه‌دارید، تا یک خرده دست برداشتید، باز به حرکت می‌افتد. برای اینکه محرّکی هست ولی وقتی که این دو طرف آونگ به اصطلاح تهاجماتشان را کردند، از این طرف حمله کردند، و از آن طرف، تمام شد آنوقت می‌توانند آرامش پیدا کنند. همین قاعده‌ی فیزیکی را ما به صورت یک قاعده‌ی اخلاقی می‌گوییم.

فرموده‌اند: هرگز وقتی که عصبانی شدی همانوقت تصمیم نگیر. بگذارید برود بعد. البته گاهی نمی‌شود، همانوقت باید تصمیم گرفت ولی مواردی که می‌شود، ما این دقّت را بکنیم، عادت می‌کنیم، فکرمان به اینکه راه صحیح را پیدا کنیم و حتّی این قاعده را توسعه دادند، گفته‌اند که قاضی وقتی قضاوت می‌کند، می‌خواهد رأیی در مورد متهمی بدهد، نباید عصبانی باشد. البته برای اینکه عصبانی نباشد، نباید گرسنه باشد، سیر به نحوی که دل درد نداشته باشد، تشنه نباشد، خواب‌آلود نباشد، که یک مرد سالم و معمولی باشد ولی در حالت عصبانیتش هم نباشد و به همین حساب است که قضاوت را

خیلی مشکل دانسته‌اند. همه حتی، این تاریخ چیزی بود، اسم کتابش یادم رفته، قضاوت در اسلام، قاضی‌های اسلامی، بخوانید شیعه و سنی فرق نمی‌کند، چون غالبشان به قرآن و به اسلام معتقد بودند، منتها اعتقادشان یک نقصی داشت که این را بخوانید ببینید با چه سختی‌ای....

حالا به اصطلاح ما دقت کنیم همه‌ی قوانینی که در طبیعت هست بر ما هم حکومت می‌کند. این هم که فرموده‌اند: *وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمَ الْأَكْبَرُ*، برای اینکه ما تافته‌ی جدا بافته‌ای نیستیم. خداوند هم ما را در همین کره‌ی زمین آفرید. همان کره‌ای که شیر درنده و پلنگ درنده را آفریده. فیل را در همان کره آفرید. گوسفند را در همان کره آفریده. پیغمبران را هم که آن طرف قضیه باشند، در همان کره آفریده. ما هم از همان کره‌ایم.

ان شاء الله خداوند ما را مصداق آن آیه بفرماید که *فَالْهَمَّهَا نُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*، به دل ما خلاصه همیشه راه صحیح را بیندازد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

فقرا هر جای زیارتی که می‌خواهند بروند، من از حالا می‌گویم التماس دعا. فکر کنم دفعه‌ی اوّلی که به حج مشرف شدم، در خدمت مادر بودم. این تکّه‌ی «التماس دعا» را می‌خواهم بگویم. خیلی‌ها التماس دعا می‌کردند. همه، یکی از دوستان من که هنوز هم حیات دارد، همکار قضایی بود، او هم گفت: التماس دعا. التماس دعاها را من به کلّی یادم می‌رفت برای اینکه در واقع احترامی بود. یکبار هم خدمت حضرت صالح‌علیشاه گفتم، ایشان فرمودند: آنهایی که التماس دعا می‌گویند یا سلام می‌رسانند همان لحظه به من می‌رسد. حالا آن آقا گفت: همان اوّل که به مدینه شرفیاب شدی و برای زیارت به حرم رفتی، از طرف من هم زیارت کن. گفتم: چشم، آن را هم مثل خیلی چیزها یادم رفت. رفتم در حرم زیارت و آمدم نزدیک در بودم که خارج شوم، دو سه قدم دیگر مانده بود، دیدم این آقا از پشت سر صدا می‌زند، آقای دکتر تابنده، با همان لهجehی خودش یک‌مرتبه برگشتم که او را ببینم، یادم آمد که او تهران است من آمدم مدینه و کسی را ندیدم. آنوقت فهمیدم که هم او واقعاً التماس دعایی داشته و هم خدا توفیقی به من داده که من التماس دعا را، حاملش باشم و برگشتم دومرتبه به نیّت او سلام کردم و طواف کردم. هر جا برای زیارت مشرف شدید،

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱/۲۶/۱۳۹۰ ه. ش.

مشهد، عتبات، حج و بیدخت هم که از شاگردان و پیروان بزرگ این مکتب بودند، از طرف من هم زیارت کنید. یک وقتی حالا یادم نیست که من را متوجه کرد و خیلی خوشحال شدم و ان شاءالله خدا جوابش را بدهد. یک نکته‌ای در واقع داستان حضرت موسی و اوّل بار احضارش به درگاه خداوند و فرمان به او دادند، موسی البته به جهت اینکه خدایان و فرعون‌ها را قبول نداشت و فقط به خدا متکی بود، این بلاها سرش آمد، ما می‌گوییم: ظاهراً بلا در واقع یعنی امتحانات، این است که در خدمت شعیب آمد. اگر آهن داشته باشید و یک تکه آهن‌ربا اینها به هر جهت هم را جذب می‌کنند. گاهی آهن‌ربا اینجاست و به در و دیوار نصب شده و با دست آهن‌ربا را برمی‌دارید می‌گذارید نزدیک یا آهن را می‌برید می‌چسبانید. یک وقت آهن جذب شده، آهن‌ربا را می‌گیرید می‌برید می‌چسبید به آهن. آن شعر:

آن عزیزان که طیبیان دلند

سوی محرومان به پرسش مایلند

گر حذر از ننگ و از نامی کنند

چاره اندیشند و پیغامی کنند

ورنه در ذهنشان بود این فکر در

نیست معشوقی ز عاشق بی خبر

حالا خداوند از هیچ چیز ما بی خبر نیست، معشوق ما کیست؟

آنکه خالق ماست. هر کسی را می‌داند که استعدادش را دارد او را به هر جهت می‌کشاند، موسی را چطور می‌خواهد بکشاند؟ عیسی را چطور؟ هر کدام را یک‌طور می‌کشاند، حالا موسی را که گفته بودم، موسی گوسفندان زیادی در نتیجه‌ی زحمت‌کشی خودش و هفت سال ارادت و معاشرت با حضرت شعیب علیه السلام داشت، با گوسفندان و با همسر باردارش راه افتادند و از شعیب اجازه گرفتند یا شعیب خودش فرمود که موسی برود اقوام خود را هم ببیند، چون فهمید که از بنی‌اسرائیل است. شما خودتان فکر کنید اشغالات یک مرد با همراه داشتن زن بارداری، باران هم شروع کرده، هوای سرد، باران آمده، خیمه زدند وسط بیابان ماندند، بزرگشان موسی است. گفتند ما آتش می‌خواهیم، مشکلات را چه بکنیم؟ همان حیرت موسی موجب شد که صاحب موسی توجّه کند مثل اینکه به زبان خودش فرمود که من خودم به جای تو جواب می‌دهم. موسی غیر از جنبه‌ی معنوی چه می‌خواست؟ یک تکه آتش می‌خواست دیگر که شیر گرم کند برای همسرش تا بچه هم به دنیا بیاید. این نیازهای او بود، آمد آتش درست کند، سنگ آتشنا هر چه زد نگرفت. هوای سرد، هدف او در این لحظه اگر ما انسان‌های معمولی بودیم، هدف ما یک تکه آتش بود و در دستگاه خودشان آتش نداشتند و با آن باران نمی‌توانستند آتش درست کنند. موسی از دور کورسویی

دید. گفت: اِنِّي اَنْشْتُ نَارًا، آتشی به نظرم می‌رسد، نگفت آتش. نمی‌دانست چیست؟ گفت: بروم یا برای شما آتش بیاورم یا به هر جهت بیاورم. در این لحظه زن و بچه را در بیابان رها کرد. چاره ندارد و آمده آتش بگیرد. نگران وضع همسرش هم هست. می‌آید آتش بگیرد می‌گوید آنچه در آتش است مبارک است. من خدای تو هستم. یعنی چه؟ تو آتش می‌خواستی، آتش چیه؟ آتش می‌خواهی منم، آب می‌خواهی منم، نان می‌خواهی منم، خداوند به شکل محبوب موسی در آن لحظه ظاهر شد. برای اینکه محبوبیت و عشقش، او را از آن وضعی که داشت بکند. تو دنبال آتشی، آتش را می‌خواهی چه کنی؟ من را باید بخواهی. در آن لحظه، اوّل سؤالی که موسی باید بکند این است که من دنبال آتش آمدم زن و بچه‌ام نگرانند و گوسفندانم را آنجا ول کردم. اصلاً در اوّلین مکالمه او با خدا هیچ از این حرف‌ها نیست. مثل اینکه او را احضار کرده بودند. آخر، وقتی شما خودتان می‌روید پیش کسی، شما کارهایی دارید او هم کارهایی دارد ولی وقتی کسی شما را احضار کند که باید بروید، پا می‌شوید می‌روید و هر چه او گفت، می‌کنید. اینجا با وجودی که موسی پیش او دنبال آتش آمده بود ولی موسی هیچی نگفت. مثل اینکه خدا او را احضار کرده بود چطوری؟ گفته بود راه بیا. به من می‌رسی از همانجا صدا نزد. خدا گفت: زحمت بکش همه‌ی

اشتغالات را ول کن، نه آتش دردت را دوا می‌کند و پیدا می‌شود و نه طبیب برای همسر و نه باران بند می‌آید و همه را ول کن و بدون فکر اینها در راه بیفت، وقتی آمدی می‌رسی، همه چیز هم هست. موسی صحبتش را کرد. برگشت باران بند آمده، آتش که نیاورد ولی خودش پاره‌ی آتش بود، آتش روشن شد. سنگ را که زد همسرش در این فاصله وضع حمل کرده بود و نشسته بود کودکش را در دست گرفته بود. انگار نه انگار چنین کارهایی شده. آخر ما این قرآن که می‌خوانیم قصه می‌خوانیم البته، این قصه یک مقداری جنبه‌ی معنوی دارد که با زندگی عادی ما جور در نمی‌آید و مشکل است ولی یک مقدار درس هم برای ما دارد. شما خیلی اوقات پیش مثلاً فال‌بین می‌روید او یک ساعت می‌گوید تو کارهایت خیلی سخت است چیزهایی می‌گوید که من خودم می‌دانم، وقتی فکر کنم می‌دانم ولی وقتی او می‌گوید می‌فهمم، رفتم از او بشنوم. خداوند هم به این طریق به ما می‌گوید که شما چطوری هستید؟ من شما را آفریدم، خلقت شما اینطوری است. منتها صریحاً که نمی‌گوید، ما باید خودمان بفهمیم. چون خودش هم فرموده، عقل و استدلالی به ما داده. می‌گوید: خودتان فکر کنید. این صحبت از اینجا به خاطر رسیدن این بچه‌ای که آمد شکلات یا آبنبات را خوشبختانه دوست داشت ولی یک وقت ممکن است آبنباتی بدهم که دوست نداشته باشد ولی مثل اینکه دوست داشت خیلی خوشحال

شد یادش رفته بود که به او گفتند: برو دست آقا را ببوس، این را یادش رفته بود. نه این شکلات خداست. نه این مثال را زدم خداوند به صورت آنچه که خودت در این دنیای دون می خواهی ظاهر می شود. این است که ما از همه التماس دعا می خواهیم خداوند به صورت مؤمن بر ما ظاهر می شود. آخر این را می گوئیم فکر نکنید عرفان و درویشی همه خدایی است و همه خدا هستند نه، من چون علاقه‌ام به مؤمن دیگری است و علاقه دارم، خداوند به صورت او بر من ظاهر می شود وقتی می خواهد به من دستوری بدهد در او القا می کند این را بگو. این اساس فداکاری و ایثار است که بارها صحبت کردیم، حالا خدا چه می خواهد به ما بدهد، بدهد. رَبِّ اِنِّیْ لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَکَیْرٌ<sup>۱</sup>، خدایا آنچه خیر برای ما نازل می کنی ما محتاجیم. نمی دانم چیست؟ هر چه بدهد ما خوشحال می شویم دعایی هست: بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا اَرْجُوْا اِلَّا فَضْلَهُ وَلَا اَخْشِیْ اِلَّا عَدْلَهُ و...، به نام خدایی که از هیچکس جز او نمی ترسم، جز عدل او، منتها مسأله این است که خدا و شیطان که در اوّل خلقت می بینیم، خدا این اختیار و قدرت را به شیطان داده، یا شیطان عرض کرده من چنین می کنم، فرق نمی کند به هر جهت، در نیت مردم وارد می شود. وَشَارِكُهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ<sup>۲</sup>، اولاد که بیاوریم شیطان وارد می شود. نه اینکه کار شیطانی است نه، کار رحمانی است، فرض کنید

۱. سوره قصص، آیه ۲۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.



پیغمبر، ائمه‌ی ما هم از یک پدر و مادر متولد شدند. ایجاد پیغمبر کار رحمانی است. می‌تواند کار رحمانی باشد یک مؤمن به وجود بیاید، کار شیطانی هم می‌تواند باشد. شیطان در همه چیز وارد می‌شود. ما ممکن است به نیت اطاعت امر خدا یک کاری را شروع کنیم، وسط کار بعضی بگویند بارک‌الله، احسنت. خیلی خوشمان می‌آید. از آن لحظه کار ما مخدوش شده، دیگر برای خدا نیست. البته خوشمان می‌آید و همینطوری از آن تشکر می‌کنیم ولی اگر بعد، خوش آمدن او، ما را ادامه دهد و با نیت ما قاطی باشد اینجا دیگر خراب می‌شود. حالا وَلَا أَخْشَى إِلَّا عَدْلَهُ، اگر همیشه در ادامه‌ی هر کاری هم فقط از خدا بترسیم از هیچکس نترسیم خوب است. وَاَلَا چون به هر جهت بشر از بشر می‌ترسد، بشر از شیطان می‌ترسد، از خودِ بشرش هم، جنس خودش هم می‌ترسد، در آن صورت دیگر مخدوش می‌شود. مابقی‌اش باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.<sup>۱</sup>

سؤال کوتاه تاریخی نوشته‌اند.

از یکی از شهرها یا کشورهای که فعلاً شمال آفریقا است، نایب خلیفه در آنجا، نامه‌ای نوشت به خلیفه که وجوهات شرعی که داده‌اند و ما هم مصارفی که طبق شرع هست خرج کردیم، مع‌ذلک مقدار زیادی از این وجوهات مانده. خلاصه هزینه‌ها کمتر بوده. چه کارش کنیم؟ اجازه می‌دهید که این را در مصارف شهری مصرف کنیم؟ البته آنجا آسفالت نبوده ولی مثلاً آسفالت، جاده‌ها، خیابان‌ها را تمیز کنیم و اینها. حالا نمی‌دانم این خلیفه از خودش گفت یا...؟ به احتمال قوی با امام مشورت کرده. چون آنوقت‌ها حکام جرأت سیاسی نداشتند ولی می‌گفتند ما به خدا و به امام و نمی‌دانم به پیغمبر و احکام شرع معتقدیم و فقط می‌گوییم که در کار ما دخالت نکنید. به خدا و پیغمبر می‌گوییم در کار ما دخالت نکنید، ما خومان هر کار کردیم ولی ما به شما معتقدیم. یک روحیه‌ی خاصی داشتند. این است که می‌رفتند مخفیانه یا گاهی علنی خدمت امام می‌پرسیدند. لابد امام هم دستور، اجازه فرمودند. این برای این است که خیابان‌ها گل‌ولای نشود کسی لیز بخورد بیفتد، خودش یا لباسش صدمه ببیند. این است که در واقع مسئول این جریان‌ات، مأمورینی هستند که باید شهر را تمیز نگه‌دارند.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

گل ولای و اینها نباشد که... حالا، خیلی وظایف اولیه‌ای هست که خیلی مهم است و رعایت نمی‌شود، اینکه دیگر گوشه‌ی وظایف است، چیز مهمی نیست. می‌گویند خراب شد، شد ولی اگر دقت کنیم این مسؤلیت هست. یعنی اتفاقاً سیستم‌های حقوقی اروپا، غالباً به این نکات توجه کردند و البته ما سیستم حقوقی اسلام نداریم، برای اینکه اجرا نشده ولی سیستم نظام حکومتی به نام اسلام و خلفایی که زمان قدیم بودند، باید این رعایت را بکنند. حالا من از همه‌ی کشورها دقیقاً که اطلاعی ندارم. فرانسه خیلی مفصل در این قسمت بحث کرده‌اند و عمل کردند. ما هم اگر درست در این دقت کنیم و فقط آن آیه‌ی: *وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ*<sup>۱</sup> را در نظر نگیریم، آن آیه‌ی: *لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ*<sup>۲</sup> را هم با هم در نظر بگیریم.

ولی ما فقط، زمان عمر خلیفه‌ی دوم بود که بخواهیم حالا قضاوت کنیم می‌گوییم: خیلی قشری بود ولی خیلی دقیق در اجرای احکام الهی بود. حرف خودش را هم حکم الهی می‌دانست و به این دلیل اگر کسی با او و با آن حرف مخالفت می‌کرد، مجازاتش می‌کرد. کما اینکه همان اول، (حالا اینها حاشیه است) همان اول‌های خلافت گفت که فرمایشات پیغمبر را ننویسند، کسی حق ندارد بنویسد. علتش را هم گفت که ما قرآن را داریم که مکتوب است. یک چیز دیگر اگر

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۱ / سوره نساء، آیه ۹۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

بیاید، یک مکتوب دیگری هم‌ردیف آن می‌گذارند و کم‌کم دچار اشتباه می‌شوند. منظور این است که احتمال دارد نیتش مثلاً، اگر حرفش منطبق با نیت باشد، درست است. بعد گفتند که یکی از صحابه‌ی بزرگوار سخنان را جمع می‌کند، سخنان پیغمبر را، سنت می‌خواهد. عمر او را خواست، حالا اسمش یادم رفته. پرسید گفتند: بله. گفت: بیاید. نوشته‌اش را آورد، پاره کرد و ریخت دور و لگد زد به این، که روات شیعه می‌گویند به اصطلاح فتق گرفت و مریض شد و به همان، حالا بالاخره آخر عمرش مرد. چه ضربه باشد چه نباشد. اینقدر خشن بود. البته بعد فهمیدند که کار اشتباهی است. قشری بود به این جهت که مثلاً مشهور است، فرزندش را مثلاً باید هشتاد ضربه شلاق بزند، شصت تا که زد مُرد، مابقی‌ش را به جسدش زد. این قشری است. چون گفته‌اند که مجازاتِ مثلاً چنین خطایی هشتاد ضربه است، این می‌خواهد آن حکم را اجرا کند. این قشری بودنش را ثابت می‌کند و حال آنکه شیعه اینطور نیست. (ما بس که حاشیه داریم گاهی متن را هم فراموش می‌کنم. بله!)

در آنجا، در همان ایام، عمر دو سه تا چیز دارد که این کارهایش خیلی جالب بود. یکی آن داستان، (کسی اتفاقاً از من پرسیده بود حالا نمی‌دانم اینجا باشند یا نه؟) که علی علیه السلام پای منبر بود و عمر صحبت می‌کرد که وسط صحبتش علی فرمود که یا خلیفه! مسلمین در

طرف‌های مثلاً جولوا و نهاوند و کرمانشاه (لشکرشان اینجاها بودند) در آنجا دارند شکست می‌خورند. عُمَر نگفت که این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ در حکومت من شکست معنی ندارد! من چنینم، چنانم. گفت: من چه کار کنم؟ که داستانش را می‌دانید فرموده‌اند. یکی گفت: پس علی علیه السلام موجب شکست ایران شد. گفتم: ایران را شکست نداد، عرب را شکست داد. همانطوری که ما یک اشتباه می‌کنیم می‌گوییم اعراب آمدند ایران را فتح کردند. اعراب آمدند ولی اسلام ایران را فتح کرد، نه اعراب. کما اینکه بعداً همین ایرانی‌ها از خود عرب‌ها در اسلام و اینها جلوتر زدند. یکی این داستان جالبی بود و یکی وقتی که بالای منبر صحبت می‌کرد، در ضمن همین صحبتش، حضرت امام حسین که تازه یک نوجوانی بودند، وارد شدند که به منزلشان بروند، منزلشان آنجا بود. از وسط مسجد که رد شدند، عُمَر بالای منبر بود، صدایش زدند. عُمَر وقتی شنید ساکت شد، گوش داد ببیند چه می‌گوید؟ خلیفه‌ای با این خشونت و با این قاطعیّت اطاعت کرد از کی؟ از نوجوانی. حسین فرمود که چرا بالای منبر پدرم هستی؟ برو بالای منبر پدر خودت. عُمَر آمد پایین. از منبر آمد جلو، امام حسین را بغل کرد و بوسید. گفت: چشم من از منبر پدر شما پایین آمدم. پدر من منبری ندارد.

حال هرکسی را باید به اندازه‌ی کارهای خوب و بدش قضاوت کرد. این خبر که شیعه هم گفته‌اند که عُمَر گفت: خدا را شکر که وقتی

پیغمبر دعا می فرمود گفت: خدایا! دین اسلام را با مسلمان شدن عُمَر یا ابولهب تقویت کن. اوّل اسم من را فرمود، که این نعمت به واسطه‌ی آن داده شد. این است که بیشتر اینهایی که ما در آن دوران می بینیم یک ته اعتقادی داشتند. منتها به خدا می گفتند: خدایا در کارهای ما دخالت نکن، بگذار ما هر کار می خواهیم بکنیم ولی غیر از آن، نماز را می خواندند، خیلی هم با قرائت، برای اینکه بیشترشان عرب بودند، روزه می گرفتند. نمی دانم همه....

همین عُمَر فرستاد، وقتی لشکر، این لشکر نه، لشکر دیگری بوده وقتی آمدند که آن طرف خوارزم و کجاها را، شمال خراسان امروزی اینجاها را فتح کنند، گویا امام حسین یا حسنین هر دو، البته با اجازه‌ی پدر مسلماً، جزء قشون بودند، قشون اسلام، نه قشون عرب، نه قشون عُمَر، قشون اسلام بودند. به شهر خوارزم یا کجا رسیدند، محاصره کردند. در محاصره، هم اهالی شهر ناراحت بودند، هم بیرون ناراحت بودند، آن حاکم آنجا یک سیاستی به کار برد. از آن سیاست‌هایی که ما در آن دخالت نمی کنیم. از آن سیاست‌هایی که اسلام و پیغمبر از آن بیزارند. قراردادی بست، نه، فرماندهی لشکر عُمَر، لشکر اسلام این حُقه را زد. این اشکال نداشت که یک قراردادی بستند، گفتند: برای اینکه اهالی شهر گرسنه نباشند، یک روز در را باز کنید و ما می آییم، جنگ هم نیست، آتش بس، صلح. می آییم و وسایل

زندگی را تهیّه کنیم و برمی‌گردیم بعد می‌آییم بیرون در را ببندید، محاصره. به این طریق قشون اسلام قبول کردند. بعد که رفتند آن وسط وقتی قرار بود قشون دیگر بیایند بیرون، شهر را تسلیم حاکم نکنند، نکردند. شهر را تصرف کردند. با زور تصرف کردند و ماندند. حالا چه کسی بود؟ نمی‌دانم، اینها به خلیفه شکایت کردند. به نظرم آنوقت عُمَر بود. عُمَر به قشون اسلام دستور داد برگردید، تعهّد کردید برگردید. قشون از شهر فتح شده بیرون آمد. در را بستند، به آنها تحویل دادند و خسارتی بر کسی اگر وارد شده بود، گفت: باید جبران بشود. شاید عُمَر این کار را از آن داستانی داشت که از فرمایش علی علیه السلام درک کرده بود که آن کاسه‌ی آب را متهّم یا محکوم دستش بود می‌خواست آب بخورد ولی هی سرش را این طرف آن طرف می‌کرد. عُمَر گفت: چرا آب را نمی‌خوری؟ گفت: نگرانم از اینکه وقتی من آب می‌خورم از پشت، من را تیر بزنی، من را اعدام کنی، حکم اعدام من را که دادی. عُمَر گفت که نه مطمئن باش. گفت که من مطمئن باشم که تا این آب را نخورم تیر به من نمی‌زنی؟ عُمَر گفت که بله مطمئن باش. حالا قسم خورد یا نه؟ نمی‌دانم. وقتی این حرف را گفت، این متهّم هرمزان، ایرانی بود، کاسه را انداخت. کاسه گلی شکست، آبش پخش شد. عُمَر عصبانی شد و خواست حکم اعدام بدهد. علی فرمود: نه، حرفی که تو می‌زنی به عنوان همه‌ی مسلمین است و همه‌ی مسلمین تعهّد کردند

که تا این آب را نخورد او را نکشند. این آب هم که نیست. به این طریق از اعدام منصرف شد و همین از بزرگان تشیع و طرفداران علی شد. شاید از آنجا یاد گرفته بود که گفت قشون برگردد و خساراتی هم که شده باید بدهند.

یکی هم در یک وقتی بعضی شهرها یا آبادی‌های شام را، دمشق را مسلمین فتح کردند و گفتند مسلمان بشوید، خمس و زکاتی بدهید یا بر همین مذهب‌تان هستید، جزیه بدهید. در مقابل گفت که چون قشون اسلام فتح کرده، حکومت ضامن جان و مال و ناموس شماست. اینها هم به این طریق دادند و بعد دومرتبه قشون روم آمد، همین شهرها را فتح کرد و دومرتبه از آنها مالیات و اینها می‌خواست. اینها نامه نوشتند به عُمَر که ما اینقدر چیز دادیم به امید اینکه امنیت‌مان حفظ بشود، حالا اینطوری شده، شما هم قول داده‌اید. عُمَر گفت: بله، خسارت اینها را باید حکومت اسلام پرداخت کند. با همه‌ی این هزینه‌ها می‌بینیم که در آن شهرشان زیاد آمد. مسئولیت‌هایش را قبول کرد، برکت یا هر چه می‌گویند به هرجهت... حالا این صحبت مسئولیت است و ضمانت اینکه حکومت اسلامی آنجا، خسارت‌ها را داد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

در مورد مسئولیت، به هر جهت، عملاً چون مسئولیت حکومت اسلامی زمان صدر اسلام با عُمَر خلیفه بود. البته در قرآن، بیشتر، خطابش و دستورش به فرد است. هرگز برای حکومت، یک شخصیت حقوقی جداگانه‌ای قائل نیست. حالا سیستم‌های حقوقی امروز، برای فرد، یک شخصیتی به او می‌دهند. هر فردی یک انسان است و وظایفی و اختیاراتی دارد ولی به مجموعه‌ی جامعه، یعنی یک دستگاه اثری نمی‌دهند. در اسلام، در حکومت، برای آنها هم جداگانه، تعیین می‌کند. منتها در اسلام، مذهب، اصولاً هدفش این است که افراد را تربیت کند، اصلاح کند، جان و مالشان را تأمین کند، امنیت بدهد. به حکومت کاری ندارد. به شخصیت حقوقی کاری ندارد. برای اینکه مثلاً می‌گوید حکومت بنی‌امیه، برخلاف شرع بود. گناہانی کردند. حکومت که جداگانه نیست که بیاورد مجازات کند، بیاندازد توی جهنم. فرد است منتها هر فردی که در دستگاهی هست، چه حکومتی، چه غیر حکومتی، غیر از مسئولیت‌های خودش، از مسئولیت‌هایی که آن جمعیت، آن جامعه به او داده، در مورد آنها هم مسئولیت دارد. بنابراین، اینکه روزنامه‌ها می‌نویسند که مثلاً یکی دفاع کرد، گفت: من کاره‌ای نبودم. من عضو نظام بودم. اینها فایده‌ای ندارد. یعنی مثلاً، آن قشونی

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

را که گفتند بیاید به قتال با امام حسین علیه السلام، آن قشون، البته ممکن است داوطلبانه باشد، یا ممکن است حکومت فرستاده باشد. آنها نمی‌توانند بگویند: ما گناهی نداریم مأمور بودیم. نه! البته وقتی می‌گویند مأمور بودیم. اگر مأموریت آنها خلاف شرع باشد، هم آن کسی که به آنها مأموریت داده مسئول است و هم این شخصی که امرش را اجرا می‌کند. بنابراین، این اشتباه را نکنید که بگویید حالا که این مسئول است، پس ما مسئول نیستیم. نه! مسئولیت فرد از بین نمی‌رود. مسئولیت کماکان هست. البته، در ضمن این دقت و ریزه‌کاری در تشخیص مسئولیت، یک ارفاق‌هایی هم هست. یک گذشت‌هایی هم هست. به این معنی که، نگاه به نیت طرف می‌کنند که نیتش چی بوده؟ اگر نیتش، خلاف اخلاق بوده، خلاف انسانیت بوده ولی کار خوبی کرده باشد، بخاطر آن کار خوب، آنها را یا می‌بخشند و یا تخفیف می‌دهند و همینطور برعکس، اگر نیتش این باشد که کار خیری به مردم برساند ولی نتوانست، اشتباه در آمد، گناه آن به گردنش نیست. مثل طبیعی که معاینه می‌کند، یک تشخیصی می‌دهد و برحسب آن تشخیص، تجویز دوا و غذا و اینها می‌کند. بعد اگر معلوم شد که اشتباه است. تشخیص او اشتباه بوده و بالتیجه دواها و دستورات هم اشتباه است و به او ضرر زده و حتی از بین برده، در آنجا مسئول نیست. یعنی فقط به نتیجه‌ی عمل نگاه نمی‌کند. به نیت مجرم هم نگاه می‌کند.

البته این را در جرایم معمولی، در زندگی معمولی، نمی‌شود به کار برد. برای اینکه نیت اشخاص، نیت واقعی و صحیح آنها را هیچکس جز خودش نمی‌تواند بفهمد و آن کسی که از خودش بیشتر می‌فهمد دستگاه‌های الهی است. به این جهت است که این امر در زندگی معمولی، مؤثر نیست؛ مگر بهانه‌ای به‌عنوان دفاع یا اینها باشد. در اسلام، یک ایرادی که گرفته‌اند و برعکس، همان ایراد را طرفداران به‌عنوان حُسن تلقی کردند، می‌گویند: اسلام در همه‌ی جزئیات زندگی دستور داده است. حتی از غذا خوردن، لباس پوشیدن، حتی تجدید وضو رفتن، همه‌ی اینها را دستور داده است. البته این هم صحیح هست و هم نه. یک‌وقت، اسلام به‌عنوان قیّم و دستوردهنده حرفی می‌زند. می‌گوید: اَقِمِ الصَّلَاةَ<sup>۱</sup>، نماز بخوان. كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ<sup>۲</sup>، روزه بر شما واجب شد. یعنی بگیرید ولی خیلی دستورات هم داده است که امریّه نیست، ارشادی است (برای راهنمایی) به‌قول، اوامر ولوی یا اوامر ارشادی، در این موارد، خواستید رفتار بکنید یا نکنید. مثلاً، یکی از دستورات می‌گویند وقتی وارد مسجد می‌شوید، یا جایی که جنبه‌ی معنوی دارد و اینها، با پای راست داخل بشوید و وقتی خارج می‌شوید، با پای چپ شروع کنید ولی اگر هم این کار را نکردید و اصلاً ندانستید چنین دستوری هست، هیچ اشکالی ندارد ولی اگر می‌خواهید مثلاً بهتر

۱. سوره هود، آیه ۱۱۴ / سوره اسراء، آیه ۷۸ / سوره طه، آیه ۱۴ ...

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

رفتار کنید، بهتر است که این دستورات جزئی را هم انجام بدهید ولی انجام هم ندادید، لطمه‌ای به شما نمی‌زند. آنوقت، البته در انجام این دستورات و مسئولیت‌ها، درجه‌ی مسئولیت هرکسی فرق می‌کند. به این معنی، آن شعر فارسی می‌گوید:

اگر ز باغ رعیت، مَلک خورد سیبی

برآورند غلامان او، درخت از بیخ

در اینجا، مسئولیت فردی، مسئولیت آن مَلک که یک سیب خورده به اندازه‌ی همه‌ی این خطاهایی است که می‌شود. بنابراین هرکسی در جامعه، یک نحوه برتری، تسلط، آقایی و هر چه بگوییم، بر دیگران دارد، غیر از اینکه خودش مسئول رفتارش است، اگر رفتارش، موجب گمراهی دیگران شد و خطایی دیگران کردند، آن خطا هم، گناهِش به گردن این است. پدر و مادر در داخل خانواده و جلوی فرزندان‌شان، اگر خطایی بکنند، خود بچه‌ها بیشتر می‌کنند. یا در یک مملکتی، یک جمعی، اگر پیش‌نمازی (به‌قول آن شعر مشهور) خطا بکند، مأمومین که ببینند چه می‌کنند؟ همه‌ی آنها می‌گویند لابد چیز مهمی نیست. به این جهت هم گفته‌اند که خطایی اگر می‌کنید، در خفا بین خودتان و خدا باشد و معذرت بخواهید. یعنی آشکار کردن و شایع کردن خطا، خودش یک گناه دیگری است. اگر مثلاً، کسی که مسافر است، یا بیمار است، در ماه رمضان به شهر دیگری آمد، این حق ندارد

روزه‌اش را بشکند. اگر یک نفری که در منزل خودش (ماه رمضان) شهر خودش، روزه‌اش را می‌خورد، روزه نمی‌گیرد، این اگر روزه نمی‌گیرد، یک گناه دارد و گناه اینکه روزه نگرفته است. اما اگر همان روزه‌خواری را در بیرون نشان بدهد، در خیابان بخورد، دو گناه دارد. یکی اینکه روزه نگرفته و یکی اینکه یک اشتباهی را، یک خطایی را آشکار کرده است. بنابراین خدای نکرده، اگر هم خطایی، هر خطای کوچکی هم که می‌کنید، بچه‌ها به‌خصوص، کسانی که تحت تسلط فکری شما هستند، نباشند. این است که دستوراتی هم در این مورد داده‌اند. مسئولیت، یک چیز جداگانه‌ای نیست. یعنی اگر شما معتقد باشید که به این دستوراتی که شرع داده، مفید است و لازم است، خودبه‌خود، انجام می‌دهید. دیگر مسئولیتی نمی‌فهمید. اما آن کسی باید یاد بگیرد که اول مسلمان شده و می‌خواهد احکام را یاد بگیرد. به هر جهت، ما همه جورش را، ممکن است خودمان داشته باشیم ولی باز آیه‌ی قرآن هست: *إِنَّ الَّذِينَ يُجْبُونَ أَنْ يُشِيعَ الْفَاحِشَةَ فِي الَّذِينَ آمَنُوا*، آنهایی که خوششان می‌آید که کارهای بد در میان مردم شایع بشود، یعنی هم خود کارش و هم صحبتش. به این جهت، خطاکاری و مخفی‌کاری، خودش ضرورت دارد. ریاکاری نمی‌شود گفت. به این معنی که، اگر کسی خطایی کرد، سعی کرد هیچکس نفهمد، به‌زودی

می‌تواند اشتباهش را توبه کند. اما اگر شایع شد، بیشتر به رویش بالا می‌رود. تمام این دستوراتی که دادند، مبتنی بر یک شناخت روحیه‌ی انسان است. مسلم است چون آن کسی که، این دستورات را می‌دهد، همان است که ما را اصلاً خلق کرده، می‌داند چی هستیم. خلاصه، دعا کنیم خدا ما را از شرّ شیاطین حفظ کند. خیلی هم نترسید. شیاطین خیلی ضعیف هستند: *إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانْ ضَعِيفًا*، کید شیطان خیلی ضعیف است (آیه‌ی قرآن است) یعنی به جزئی، مثلی است، می‌گویند جن از بسم‌الله فرار می‌کند، یعنی یک بسم‌الله بگویید، جن و شیطان و همه‌ی اینها فرار می‌کنند. منتها اراده‌ی فرار از خطا را داشته باشید. نگوید چیز مهمی نیست. نه! اراده داشته باشید که هیچوقت خطا نکنید. ان‌شاءالله. نمی‌دانم، هر چی خدا خودش می‌خواهد، همان می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

قدیم رسم بود البتّه رسم نه، من دیده بودم قبلاً یک گلی بود به جای سرشوی می‌مالیدند و سرشوی می‌گفتند و اخیراً صابون متداول شده. سعدی یک شعری دارد می‌گوید:

گلی خوشبوی در حمام روزی  
 رسید از دست محبوبی به دستم  
 بدو گفتم که مشکی یا عبیری  
 که از بوی دلاویز تو مستم  
 بگفتا من گلی نا چیز بودم  
 ولی چند روزی با گل نشستم  
 کمال همنشین در من اثر کرد  
 وگر نه من همان خاکم که هستم

حالا به‌عنوان حاشیه تلقی بفرمایید، من چون هم یک قسمتی از زندگانی پیغمبر را عرض می‌کنم یک تکه هم از خودم حرف می‌زنم، برای اینکه گل سرشوی بوی گل بگیرد. نگوئید: اینها چه مربوط به هم است و چرا من از خودم حرف می‌زنم؟ چند روزی با گل نشستم یعنی مجاور هم، می‌گویم که ان‌شاءالله اثر کند. در زمان بعثت پیغمبر، اهل کتاب یعنی یهودی‌ها و مسیحی‌ها منتظر یک مولودی بودند حالا

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۸ ه. ش.

چطوری؟ بعضی از بزرگانی داشتند و آن بزرگان مثل بحیرا که وقتی هنوز پیغمبر جوان بود و آثاری نداشت با عمویش می‌رفتند، ایستادند ابوطالب به احترام راهب آنجا در دیر رفت، راهب از او پرسید: جوانی هم با شما باید باشد کو؟ گفت: بله محمد برادرزاده‌ی من است. راهب گفت: او هم بیاید. او که آمد راهب دست به سر او کشید و محبت کرد. عمو یا قوم و خویش خدیجه که راهب دیری در مکه بود خدیجه رفت و شرح حال پیغمبر را گفت و نگرانی خود را به او گفت، او گفت: نگران نباش. او، آن پیغمبری است که ما منتظرش هستیم، منتها هنوز مأموریتش اعلام نشده، وقتی که اعلام شد اگر من زنده نبودم، از قول من به او سلام برسان منظور بزرگانی بودند که همیشه هم چیزی نمی‌گفتند که تو برو دل درد می‌گیری آبنبات بخور. فقط شاید یکی دو مورد خاص اجازه داشتند چیزی بفهمند و آشکار کنند. شروع پیغمبری این بود که عبدالمطلب جدّ پیغمبر که متصدّی کعبه بود. کعبه از همان زمان حضرت ابراهیم همه به زیارتش می‌آمدند و خیلی محترم بود. وقتی عبدالمطلب نذر کرد که دوازده پسر یا ده تا داشته باشد و یکی را وقف خانه‌ی کعبه کند و قربانی کند. وقتی دوازده فرزند داشت نوبت قربانی بود. حالا قرعه کشیدند یا چیز دیگر، عبدالله کوچکترین فرزندش را قرار شد قربانی کند. اما قبیله‌ی او مانع شدند و داد و بیداد و نگرانی علمای قوم جمع شدند گفتند که نذر کرده و باید نذرش را ادا



کند از طرفی باید چه کار کند؟ گفتند: ما به درگاه خدا می‌خواهیم نذر کنیم حالا از خود خداوند به نحوی بپرسیم که به جای عبدالله اگر یک شتر قربانی کنیم اشکال دارد؟ گفتند قرعه می‌کشیم ببینیم خدا، هرطور خدا بخواهد گفته‌اش را با قرعه نشان می‌دهد. قرعه کشیدند. در قرعه، خدا نشان می‌دهد مثلاً، عبدالله یک طرف و آن طرف یک شتر. باز قرعه به نام عبدالله آمد. دیدند چه کار کنند؟ عقلای قوم گفتند: شاید یک شتر کم است آخر انسان که نمی‌شود هم ردیف یک شتر باشد. دو شتر کردند، باز هم قرعه به نام او افتاد. تا ده شتر، باز قرعه به نام عبدالله افتاد. صد شتر کردند آنوقت قرعه به نام شترها افتاد، همه خوشحال شدند. (صد شتر یعنی مثل صد تا ماشین بنز امروز، البته من نمی‌دانم ماشین‌های بالاتر از بنز هم هست، من دهاتی بی‌سواد بلد نیستم به نظر من بنز خیلی مهم است.) خیلی ثروت عمده‌ای ولی عبدالمطلب این کار را کرد برای اینکه به این فرزند خیلی علاقه داشت، قربانی کردند حالا یادم نیست که بعد از این بود که عبدالله به خواستگاری رفت و یا قبلاً بود به هرجهت آمنه را خواستگاری کردند و همسر عبدالله شد. عبدالله از قبیله‌ای بود که نزدیک مدینه بودند. پیغمبر در مکه بودند عبدالله وقتی همسرش حامله بود رفت به دیدن اقوام و تجارت. آنوقت‌ها تاجر بودند که مدینه باید می‌رفت. رفت و در بازگشت رحلت فرمود و در مدینه دفن شد که هر کدام به مدینه مشرف

شدید بگویند شما را سر مزار عبدالله ببرند، پیغمبر خوشحال می‌شود. پیغمبر به دنیا آمد در حالی که پدر را ندیده بود. هر چند بعدها، در فرزندی که به این طریق به دنیا آمده‌اند از این نظر خوشحال باشند که نام پدر پیغمبر را می‌برند. وقتی می‌خواهند زندگی آنها را ذکر کنند یا نام پیغمبر را که گلشان خوشبو شود. ما هم از بندگان درگاهش هستیم این اشخاص تشابهی هم دارند خودشان قدر خودشان را بدانند و بدانند هر جا بروند ان‌شاءالله موفق هستند و هر چه را آنها شکست حساب می‌کنند ولی یک موفقیتی در آن هست. در زندگی بر من ثابت شده شکست‌هایی هم که بوده یک فایده‌ای هم از آن بردم. خیلی‌ها از محققین خارجی بیشتر که می‌خواهند هر چیزی را که بتوانند علیه محمد تعبیر کنند، اینها می‌گویند چون پیغمبر یتیم بود و پدر را که ندید مادر را هم که بفهمد مادر است که ندید و مادرش هم رحلت کرد این را می‌گویم چون آنقدر پیغمبر اذیت دید و تعریف کرده و سفارش کرده من نمی‌دانم خدا هر چه بخواهد می‌آفریند، محتاج به اینکه جهتی بخواهد نیست ولی خودش هر کاری می‌خواهد بکند وسایلی فراهم می‌کند، شاید خدا این را مصلحت می‌دانست چون پیغمبر هم بالاخره بشری است احساس می‌کند، بر یتیم چه می‌گذرد. این هیچ نقصی برای پیغمبر و برای هیچکس نیست بلکه کمال عظمت را نشان می‌دهد بچه‌ی سه ساله مادر ندارد. پدر هم ندارد، به دست پدر بزرگ که

یک کودک چهار، پنج ساله و یک پیرمرد هشتاد، نود ساله با هم باید زندگی کنند. چنان با هم زندگی کردند که هر دو همیشه به یاد هم بودند. عبدالمطلب هم به این نوه خیلی علاقه‌مند بود. بعد هنوز چیزی نشده بود، شش ساله شد. سه سال بعد، مثل اینکه تایمر خدا روی سه سال بود. سه سال گذشت مادر مرحوم شد. بعد از سه سال عبدالمطلب رحلت کرد. ابوطالب این سِمَت را داشت. باز هم به همان طریق خیلی عموها داشتند ولی ابوطالب بود به دلیل اینکه نماینده‌ی الهی بود، ابوطالب بعد از عبدالمطلب نماینده‌ی الهی بود این است که دست به دست، محمّد را رساندند.

و اما مطلب دیگری که خیلی در موردش صحبت می‌شود حالا هم وقتش نیست تا ان شاءالله وقتش، این است که در صفات الهی که می‌بینید نوشته‌اند می‌گویند: هُوَ الْجَمِيلُ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ، خداوند جمیل است و زیبایی را دوست دارد البته زیبایی را حالا چیز دیگری تعریف می‌کنند. حالا شما خودتان بگویید، آمدیم این حدیث را باور کردید و گفتید صددرصد درست، بعد می‌گویید که آیا خیلی از این زیبایی‌هایی که حالا می‌بینید خداوند دوست دارد؟ نمی‌دانم شاید ولی توجّه به معنای واقعی بکنیم: إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ، یعنی زیبایی همان زیبایی است که خدا دارد چون خداوند زیباست: إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ، یعنی جمال، آن چیزی است که او را جمیل کرده آن زیبایی

بله. البته خیلی در این زمینه دامنه‌ی طنز زیاد است. به قول یک شاعری از این قبیل شعرش یادم نیست، شعرش می‌گوید خطاب به معشوقش می‌گوید: در که زدم طاقت اینکه بیایی در را باز کنی ندارم، اول از پنجره خودت را نشان بده بعد، یا آن شاعر دیگر می‌گوید:

پری رو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن بر آرد

اینها آن جمال نیست که *يُحِبُّ الْجَمَالَ*، جمال چیزی است که خلقت خداوند را آنچه خلق کرده از جسم و روح را جلوه بدهد، یک جمال محبت است؛ مادر یا ابوین به فرزند و فرزند به آنها، در خود فیلم‌ها دیده‌اید مثلاً خیلی هستند بچه گم می‌کنند، پیدا می‌کنند یا جمال منظره‌ای است (که این را منتها نمی‌شود در تابلو نشان داد) کتاب *بینوایان* را خوانده‌اید، کسی که اشتباه کرده بعد فهمیده که اشتباه کرده، به دو می‌رود اشتباه را جبران کند و از آن کسی که در موردش اشتباه کرده معذرت بخواهد، این کار جمالی دارد، زیبایی دارد. مهمترین زیبایی‌ها این است که برحسب امر الهی جوان‌ها ازدواج می‌کنند. به شرط اینکه واقعاً در آن خدش‌های نباشد اینها جمال است حالا مفصل می‌شود صحبت کرد که یک مقداری از آن مناسب اینجا هم نیست. البته در روانشناسی و روانکاوی و جامعه‌شناسی (بدون اینکه این عبارت را بدانند) به اینها پرداخته‌اند که خودتان مطالعه کنید.

## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	



۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۹۰
مجموعه هفتده: ۱۰۰ تومان ۱۰۰ (بروم)	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	۹۱
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	۹۲
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	۹۳
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	۹۴
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	۹۵
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	۹۶
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	۹۷
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	۹۸
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	۹۹
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۱۰۰
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	۱۰۱
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	۱۰۲
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	۱۰۳